

حسین قزایی؛ حسین اسرافیلی، از شاعران اثر گذار جبهه فرهنگی انقلاب اسلامی است. حضور پررنگ او در شکل گیری حوزه هنری و جلسات شعر این مرکز در دهه ۶۰ به عنوان اصلی ترین مرکز هنری انقلاب، «وطن امروز» را بر آن داشت تا گفت‌وگوی مفصلی با وی داشته باشد. روایت‌های شنیدنی او از زمانه و زندگی‌اش، دیدار با شاعران و… بخشی از تاریخ شفاهی شعر معاصر است که از زبان وی شنیدنی است.

■ **جناب اسرافیلی! به عنوان شاعری انقلابی، در تظاهرات هم شرکت می‌کردید؟**

بله! این یک قلم روی شاخش بود.

■ **شعرهای آن سال‌ها یادتان هست؟**

فکر کنم نخستین بار شعر «نه شرقی، نه غربی، جمهوری اسلامی» را من دادم، چون آن زمان همه می گفتند: «استقلال، آزادی، حکومت اسلامی». وقتی بسا بچه‌های محل جمع شدیم، گفتیم: «جمهوری اسلامی، نه حکومت اسلامی، چون حکومت اسلامی را شاه هم می‌تواند داشته باشد اما ما می‌خواهیم شاه برادشاه شود. در میدان امام حسین، به طرف انقلاب، گروه گروه می‌رفتیم، گروهی بودند که بعداً فهمیدم جامعه حقوقدانان تهران هستند. ما چند نفر پشت سر آنها می‌گفتیم: «استقلال، آزادی، جمهوری اسلامی.» اینها با ما همصدا شدند. تا آن روز نشنیده بودم کسی بگوید «جمهوری اسلامی». این صدا برای اولین بار آنجا پیچید و بقیه هم برای نخستین‌بار این شعار را شنیدند و به سرعت گسترش پیدا کرد. یکی از حقوقدانان که حدود ۵۵ سال داشت، مسن و قدبلند بود، مرا دید که با قدرت شعار می‌دهم، به من گفت: «پسر خوب! الان وقت سر دادن این شعار نیست، زود است، فعلاً بگو حکومت اسلامی.» ولی من باز شعار جمهوری اسلامی سر دادم.

■ **دوستی، رفیقی داشتید که با او به تظاهرات بروید؟**

بله! با بچه‌های محل می‌رفتیم. گاه با همسر و پسر می‌رفتیم؛ پسرِم متولد ۱۲ بهمن سال ۵۶ است. خوشبختانه همسرَم با من همراه و همدل بود. اصلاً به برکت نفس امام بود که همه به خیابان‌ها می‌آمدند. اصلاً امام، ذخیره خدا برای روزگار ما بود.

■ **پس از رحلت امام چه حالی داشتید؟**

زبانم بند آمده بود، کار را تعطیل کرده بودم. بی‌اختیار می‌رفتم مصلأً. اصلاً نمی‌دانستم کارم چیست؛ چه کار باید بکنم؟ فکر می‌کردم باید در مصلأً باشم؛ همین…

در مصلأ خاتمی جیغ می‌کشید: «هام را کجا می‌برید؟ نبرید! نبرید!» انگار جگر گوشه‌اش را می‌بردند یا خدا جگر گوشه‌اش را می‌بردند (گریه). اگر می‌گفتند از عمر و زندگی تو می‌گیریم و به امام می‌دهیم، مشتاقانه این کار را می‌کردم. مثل امثال (ره) دیگر نمی‌آید!

■ **امام را از نزدیک زیارت کرده بودید؟**

بله!

■ **کجا؟**

جزمان.

■ **چه سالی؟ اگر از این دیدار مبسوط‌تر گزارش دهید، بهره و حظ بیشتر و بهتری خواهید برد.**

امام مدتی بیمار بودند، فقط به مسؤولان اجازه ملاقات می‌دادند. بعد که دیدارها عمومی شد، از طرف حوزه هنری رفته‌یم، با دیگران اندام شدیم. در مجموع هزار نفر می‌شدیم. چون جمعیت زیاد بود، گفتند امکان ملاقات حضوری نیست و فقط ملاقات عمومی امکانپذیر است. امام آمدند؛ چه نورانی‌تی در چهره این مرد بود. نمی‌دانم شاید چون ما علاقه‌مند بودیم، اینطور حس می‌کردیم! انگار از صورت این مرد، نور ساطع می‌شد؛ بعدها دوباره دلم تنگ شد و با عدا‌یه به حسینیه رفتم. همسرَم هم امام را در «مدرسه علوی» دیده بود.

■ **با توجه به مصاحبه‌هایی که از شما خواندم و یادداشت‌هایی که از شما دیدم، به این نتیجه رسیدم که یکی از کسانی که از اوایل انقلاب تا آن، خیلی پای کار بوده و تاریخ حوزه هنری را تحریف نکرده و به جهت فراجحائی بودنش، درست و حسابی صحبت کرده است، خود شما بوده‌اید. دوست دارم از شما بشنوم، چه کسی گفت «آقای اسرافیلی! با حوزه هنری بیایید»؟ از اول اسمش حوزه هنری بود یا نام دیگری داشت؟**

سال ۵۸ بود که آقای «یوسفعلی میرشکاک» در روزنامه جمهوری اسلامی با بنسده مصاحب‌های کرد، راجع به شعر صحبت کردیم.

میرشکاک، مسؤول صفحه شعر بود. بعدا این صفحه مستقل شد و نامش «صحیفه» شد و در هیأت یک مجله منتشر شد.

■ **آنجا سیدمهدی شجاعی، اکبر خلیلی ومرتضی سرهنگی هم می‌زدند.**

بله! علاوه بر اینها بهبودی و احمد عزیز می‌ه‌بودند.

■ **سؤال‌های میرشکاک حول چه محورهایی بود؟**

بیشتر درباره شعر بود؛ درباره شعر نو و کلاسیک.

■ **به فضای محتوایی مثل شعر انقلاب اسلامی هم توجه می‌کرد؟**

اشاره می‌شد!

■ **پس هنوز فضای مرسوم شعر انقلاب یا نگرفته بودا**

بله! دفتر شعر‌های چاپ نشده مرا یکی از بچه‌ها به میرشکاک داده بود و ایشان هم علاقه‌مند شده بود با من گفت‌وگویی در روزنامه انجام دادم.

■ **منظور تان دفتر «تولد در میدان» است؟**

خیر! تعدادی شعر نوشته بودم، آنها را دیده بود و گفته بود بگویند پیش من بیایم.

■ **یعنی هنوز مجموعه شعر‌های تان چاپ نشده بود؟**

خیر!

■ **میرشکاک مصاحبه تان را چاپ کرد و ادامه آن؟**

بله! به روزنامه جمهوری اسلامی رفتم، گفتم: «با آقای میرشکاک کار دارم». راهنمایی کردند، رفتم داخل. پرسید: «شما اسرافیلی هستید»؟

■ **چطور گفت؟ در نظر بگیرید الان سال ۵۸ است و شما به روزنامه جمهوری اسلامی رفته‌اید، در باز می‌شود و «میرشکاک» را می‌بینید؛ چه شد؟**

دقیقاً یادم نمی‌آید! پرسید: «سرافیلی؟» گفتم: «بله!» گفت: «من میرشکاکم بیایم.

■ **با همین لحن؟**

بله!

■ **چهره‌اش چگونه بود؟**

سیبل کلفتی داشت!

■ **چه چیز باعث شد جذب «میرشکاک» شوید؟**

اطلاعات عمومی‌اش خیلی بالا بود. راجع به هر مبحثی که پیش می‌آمد، نکات بسیار ظریف و دقیقی را مطرح می‌کرد. در سؤال کردنش، خیلی چیزها یاد گرفتیم. خیلی بافرهنگ و اهل مطالعه است.

■ **فرد کتم سیدحسن حسینی یا جواد محقق می‌گفتند وقتی بار قرائت قرآن شروع شد و چون تعداد کم بود، داستان‌نویس‌هایی مثل فرج‌الله سلحشور و محسن مخملباف در جلسه شعر می‌نشستند، ما هم در جلسه داستان می‌نشستیم. کل داستان‌نویس‌ها و شاعر‌ها یکجا جمع می‌شدیم اما بعد‌ها که تعداد زیاد شد، جلسه شعر و داستان وجود دار، روشن می‌کند.**

گفت‌وگو



حسین اسرافیلی

گفت‌وگوی «وطن امروز» با «حسین اسرافیلی» از پیشگامان شعر انقلاب

شاگرد شعرهای شهریارم!

و نقاشی و گرافیک جدا شد.

■ **از نقاش‌ها و گرافیست‌ها نام کسی خاطر تان هست؟**

بله! کالم چلیپا و ناصر پلنگی.

■ **با توجه به اینکه در جلسات داستان شرکت می‌کردید، داستان هم می‌نوشتید؟**

بله! گاه به جلسات داستان هم می‌رفتم. در جنگ اول داستان، ۲-۳

داستان یک صفحه‌ای دارم.

■ **سه‌های‌شان یادتان هست؟**

نه والله! در اولین مجموعه‌داستان هست.

■ **آقای رضا رهگذر در جلسات داستان بود؟**

فکر کنم کمی دیر تر آمد.

■ **از جلسات اول شعر حوزه هنری بگویند.**

دور هم نشستیم، معمولاً حسام هم به جلسه شعر می‌آمد و در آخر

جلسه، شمرش را با آواز می‌خواند.

■ **سیدحسام‌الدین سراج؟**

بله!

■ **در آن جلسه کسی بود که آثار را به‌رhub حرفه‌ای نقد و بررسی کند؟**

مدیر جلسات من بودم. عزیزانی مثل مشفق، شاهرخی، اوستا و گاه خانم صفارزاده و استاد محمدرضا حکیمی به جلسه می‌آمدند و درباره شعر ی که خوانده می‌شد، نظر می‌دادند. اصلاً مشوق بچه‌مسلمان‌ها، اینها بودند. وقتی می‌دیدیم در جلسات حضور دارند، با افتخار می‌آمدیم ولی بیشتر نقد‌های شعری توسط سیدحسن و قیصر انجام می‌شد.

■ **هر دو نقد می‌کردند؟**

بله!

■ **نقد‌های «قیصر» چگونه بود؟ گویا قیصر در نقد و بررسی اشعار شاعران همواره اعتدال را رعایت می‌کرد.**

بله! خیلی معتدل بود ولی سیدحسن کمی تند بود.

■ **خاطر‌های از نقد‌های قیصر یا سیدحسن دارید؟**

یادم هست کتاب «قیام نور» نصرالله مردانی بیرون آمد؛ قیصر نقدی برایش نوشت.

■ **منظور تان نقد مفصلی است که در سوره، جنگ هفتم، چاپ شده است؟**

بله! در همان جلسه خواند و نصرالله هم یکمقدار نراحت شد.

■ **چرا نصرالله مردانی نراحت شد؟ عکس‌العملش چه بود؟**

از برخورد و رفتارش، حتی یک‌مدتی به حوزه نیامد. او ساکن کارزون بود، جواد محقق ساکن همدان بود ولی برنامه‌های حوزه آنقدر برای آنها جاذبه ایجاد کرد که رفقا از شهرستان می‌آمدند و برنامه‌های‌شان را طوری تنظیم می‌کردند که پنجشنبه‌ها به جلسات حوزه برسند.

■ **جلسه صبح تشکیل می‌شد یا عصر؟**

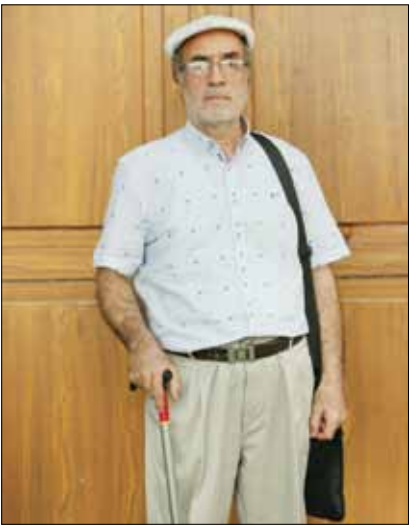
حدود ساعت ۵ عصر.

■ **سلمان هراتی می‌آمد؟**

بعدها آمد.

■ **دیگر چه کسانی از شهرستان می‌آمدند؟**

غلامرضا رحمدل از گیلان می‌آمد، وقتی در تهران دانشجوی ادبیات شد، بیشتر به حوزه می‌آمد. هاشم میری و آقای خوانساری از همدان چندین‌بار آمدند ولی آمدن‌شان همیشگی نبود. جواد محقق هر گاه به تهران می‌آمد، هر طور بود پنجشنبه‌ها خودش را به جلسه می‌رساند.



■ **خاطرم هست یکی از شاعرانی که در مراسم «شب شاعر» و -ویژه بزرگداشت شما- سخنرانی کرد، دکتر سیدعلی موسوی گرماردی بود و گفت: «حماسه خونی است که در**



حسین اسرافیلی

رگ‌های غزل‌های اسرافیلی جریان دارد.» از تباط تان با ایشان از کجا شروع شد؟

با آقای گرماردی از طریق کتاب «در سایه‌سار نخل ولایت» قبل از انقلاب آشنا شدم. بعد از انقلاب متوجه شدم ایشان مشاور فرهنگی بنی‌صدر است و این امر برایم یک امر خوشایندی شد.

■ **چرا؟**

چون من خودم به بنی‌صدر رای داده بودم و دوست داشتم. یک آدم فرهنگی و فهیم مشاور بنی‌صدر شود. این امر برایم مبارکی بود.

■ **آلان موقع که بنی‌صدر خلغ نشده بود؟**

نه! اوایل کارش بود. بعد آقای گرماردی آمدند شعر «خط خون»

را در میدان آزادی خواندند روز عاشورا بود.

■ **انعکاس مردم نسبت به شعر سپید عاشورایی چگونه بود؟**

خیلی خوب بود. من که در جمع مردم حضور داشتم، به‌به و چه‌چه مردم را می‌شنیدم، چون زبان شعر، گردهار و پریچ و تاب نبود. «و بزم، بهانه‌ای، دستمال کثیفی که خط ستم را در آن تُف کردند و در زبانه‌دان تاریخ افکندند.» روح شاعرانه در «خط خون» است ولی گره در آن نیست. بعد مسائل بنی‌صدر رو شد و در دانشگاه حرکات جنبش‌اوری از وی سر زد. اطرافیش بچه‌های کمبته را گرفتند و از به‌ل‌های دانشگاه تهران به پایین پرت کردند، من نراحت‌شدم. می‌گفتم: «کاش گرماردی به اعتباری که دارد از این مجموعه بیرون بیاید!»

بیرون آمد بعد‌ها در محافل ایشان را دیدم و صحبت شد که رفتن به «بهادر ریاست‌جمهوری» و پذیرفتن مشاورت رئیس‌جمهور بانظر شهید «آیت‌الله صدوقی انجام گرفته و ایشان گفته بودند: «آنجا باش.»

■ **وقتی ایشان به‌عنوان مشاور بنی‌صدر قرار گرفت و بنی‌صدر به‌جهت بی کفایتی خلغ شد و مجلس به این بی‌کفایتی رای داد، باعث نشد ایشان گوشه‌گیر شود؟**

بله! مدتی ایشان در مجامع کمتر حضور پیدا می‌کرد ولی ایشان مسأله را تبیین می‌کرد که با مشورت با آیت‌الله صدوقی به نهاد رئیس‌جمهوری رفتند. بچه‌ها هم قانع می‌شدند. علاوه بر این‌ها آقای گرماردی رگ سیدی هم دارد که یک خاطره هم از این قضیه دارم، بعداً می‌گویم (خند).

■ **اگر صلاح می‌دائید الان بفرمایید.**

چشم! اوایل انقلاب بود که مرحوم دکتر حسن حبیبی پیشنهاد داده بود مجموعه‌ای از شاعران باشند و مجموعه پرچب و جوش‌تری از شاعران تشکیل شود. اهدافش چه بود، ما نمی‌دانستیم، فقط دعوت شدیم که مطلع شویم چه اتفاقی می‌خواهد بیفتد. به هر حال در مراسم حضور پیدا کردیم. خیلی از شاعران و اهالی فرهنگ بودند. سیدحسن حسینی بود، قیصر امین‌پور بود، علیرضا نوری‌زاده که بعد از انقلاب چپ کرد، هم بود. آقای گرم‌ساردی بود، من و آقای گرماردی کنار هم نشسته بودیم. آقای دکتر حبیبی سخنرانی کرد و گفت: «بیکارتر از وزیر دادگستری در این مملکت هست؟ بنابراین من خواستم چنین مجمعی تشکیل بشود.» قرار شد چند نفر از دوستان صحبت کنند، یکی از افرادی که صحبت کرد گرماردی بود، صحبت کرد و برکشت نشست. بعد نوری‌زاده صحبت کرد و گفت: «این کار به شما خیلی ربط دارد ولی من نمی‌دانم این مجمع چه‌ربطی به گرماردی دارد.

گرماردی‌ای که مشاور بنی‌صدر ملعون است.» خیلی تند ی کرد و با واژه‌های نامناسب ایشان را مورد خطاب قرار داد. یکدفعه گرماردی بلند شد و کتشر را درآورد و شروع کرد به جواب دادن. خیلی تند و کوبنده جواب داد و گفت: «بچه‌مزلف…» صدلی‌های ردیف اول و دوم بلند شدند و مسأله فیصله یافت. مخملباف هم بود و به من گفت: «خب! کنار تو نشستیم بود، نمی‌گذاشتی بلند شود.»

■ **با گرماردی در سال‌های اخیر ارتباط دارید؟**

تلفنی در ارتباط هستیم. به بنده لطف دارند. وقتی بیمارستان بودم ۳ روزم شعرشان را برایم آوردند و گفتند: «وقت تلف نشود، بخوان.» گرماردی این ایام با ترجمه قرآن و نهج‌البلاغه‌ای که دارد انجام می‌دهد، پلی به معنا و معرفت دارد می‌زند. هرچند این حالت در خانم دکتر صفارزاده هم بود. خانم صفارزاده در شعر‌های اولش رگه‌های دینی و نگاه‌های متعهدانه بود. اواخر ایشان به ترجمه قرآن کریسم رو آورد و می‌گفت: «چقدر از آفریقا برایم نامه می‌آید که شما نهج‌البلاغه را ترجمه کن، ما منتظر ترجمه نهج‌البلاغه شما هستیم.» در این سال‌های ۶۰-۵۵ سالگی آقای گرماردی یک روح بازگشت به باور‌های دینی و تعهدات اسلامی پیدا کردند.

■ **مثل اینکه به همراه مهرداد اوستا، نصرالله مردانی، قیصر امین‌پور، وحید امیری و جمعی دیگر از شاعران به دیدار شهریار می‌روید. اگر مقدور است، این دیدار را روایت کنید.**

حوزه هنری تازه تشکیل شده بود، سال ۶۰، ۶۱ بود. مصطفی رخصتف که مسؤول حوزه بود. هماهنگ کرد که فلان روز و فلان ساعت به منزل استاد برویم. با قطار حرکت کردیم و به منزل استاد رفتم. فکر می‌کنم پسر شهریار جلوی در آمد و گفت: «استاد حوصله نلراند، نمی‌پذیرند.» گفتم ما ی تهران آمدیم و با استاد هم هماهنگ کردیم. دوباره گفت: «هه! استاد نمی‌پذیرند.» باز رفت داخل و آمد، گفت استاد می‌گویند حال‌شان خوب نیست. آقای رخصتف گفت به

دوشنبه ۲۵ تیر ۱۳۹۷

استاد بفرمایید به همراه استاد اوستا، استاد مشفق و استاد شاهرخی می‌خواهیم خدمت‌شان برسیم. بعد به اعتبار اسم ایشان، بویژه نام اوستا اجازه دادند به داخل برویم. رفتیم داخل و دیدیم که اوستا نیست. بعد مشاهده کردیم که اوستا افتاده و پای شهریار را می‌پوسد. در صورتی که اوستا، شاگرد استاد نبود. حتی یک جایی در گفت‌وگویی اوستا گفته بود من شاگرد مستقیم شهریار نبودم اما اشعارش همیشه استاد من بود.

■ **چه شخصیت قابل توجهی دارد مهرداد اوستا…**

بله! ایشان بسیار افتاده و متواضع به تمام معنا بود. اصلا ما تواضع را از استاد فراگرفتیم. از در که داخل می‌شد سریع می‌نشست تا کسی جلوی پایش بلند نشود. من در راه ۲ رباعی برای شهریار گفته بودم. اوستا گفت: «این همشهری چون شما دو رباعی در راه سروده، اجازه می‌دهید بخواند؟ شهریار با سرش اشاره کرد که بخوان. خواندم.» در ماه که در مدرا عشق آمده‌ایم! چون سایه به سایه‌سار عشق آمده‌ایم! طفلان رهمیم و در طلب، از سر شوق! تا خانه شهریار عشق آمده‌ایم.» بعد از اینکه خواندم شهریار به نشانه تأیید با سرش اشاره‌ای کرد که درست است، به خانه «شهریار عشق» آمده‌اید. بعد از شعرخوانی من، اوستا از شهریار درخواست کرد شما هم شعری بخوانید. شهریار گفت: «اوستا! این غزل حافظ مرا دیوانه کرده است.» ما همه سراپا گوش شدیم که بفهمیم منظور استاد کدام غزل حافظ است. ایشان خواند:

«وین خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

این دفتر بی‌معنی غرق می‌ناب اولی

چون عمر تبه کردم، چندان که نگه کردم

در کنج خرابی‌ات، افتاده خراب اولی

چون مصلحت‌اندیشی، دور است ز درویشی

هم سینه پر از آتش، هم دیده پرآب اولی

من حالت زاهد را با خلق نخواهم گفت

این قصه اگر گویم با جنگ و رباب اولی

تا بی‌سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست

در سر هوس ساقی، در دست شراب اولی

از همچو تو دلداری، دل برنکنم آری

چون تاب کشم باری زان زلف بتاب اولی

چون پیر شدی «حافظ» از میکند بیرون آی

زند ی و طرنتاکی در عهد شایب اولی»

این شعر را خواند و اوستا ز در زیر گریه. بعد از آن، غزل خیلی قشنگی از خودش خواند. در آخرین بیت، تخلص شهریار در این وزن شعری نمی‌آید. وزن شعری را بحر هم می‌گویند، بحر رمل. شهریار خواند: «شعر من و یار من در بحر نمی‌گنجد/ این یار رها بهتر، و آن شهر خراب اولی.» اصلاً حال همه داگرگون شد. عجب کاری، عجب کار زیبایی، با این تخلص به این زیبایی.

■ **قیصر امین‌پور و وحید امیری چه می‌گفتند؟ شعر نخواندند؟**

نه! فقط گوش می‌دادند.

■ **فرد دیگری غیر از شما شعر نخواند؟**

خاتم سبیده کاشانی هم شعری خواندند.

■ **یکی از شخصیت‌هایی که در دهه ۶۰ بیشتر با ایشان ارتباط داشتید و از او ذکر خبر می‌کنید، آقای یوسفعلی میرشکاک است، از ایشان برای‌مان بگویید. حضور ایشان در وادی فرهنگ و ادب چه ثمراتی برای ما به‌همراه داشته است؟**

آقای میرشکاک از کسانی است که بویژه روی شعر من تأثیر گذار بود. از زبان محاسنی ایشان تأثیر پذیرفتم. در معرفی من مؤثر بود. نخستین مصاحب‌های که جهت معرفی‌ام انجام شد توسط میرشکاک در روزنامه جمهوری اسلامی بود. انسان بسیار مهربان و با معلوماتی است. معلومات ایشان در حوزه‌های مختلف ادبیات و فلسفه و عرفان، عالی است. اعتقاد دارم باید باز هم در جهت شناساندن میرشکاک کوشید.

■ **پس می‌فرمایید در شناساندن میرشکاک کاهلی شده؟**

بله! شاید رفتارهای تند ایشان یا فراز و فرودهایی که در رفتارشان هست، باعث شده ایشان در پرده بماند. باید این چهره‌های بزرگ فرهنگی ما شناسانده شوند.

■ **آقای میرشکاک در بحث «شاهنامه‌بزه‌وی» اثری به نام «در سایه سیمرغ» دارند. از خود ایشان شنیدم که به توصیه شهید سیدمریم تقوی آوینی آن را مکتوب کرده‌اند. در حوزه شاهنامه‌بزه‌وی، کتاب‌های ایشان را مطالعه فرموده‌اید؟**

اوایل که حوزه هنری شکل گرفته بود، ایشان بعلا‌ظاهر آنجا می‌آمد و شاهنامه‌خوانی داشت و ما پای درس ایشان می‌نشستیم و یاد می‌گرفتیم، منت‌ها چون روز پنجشنبه نبود و روز‌های میانی هفته بود، گرفتاری‌های باعث می‌شد نتوانیم به‌صورت ممتد پای درس ایشان حضور پیدا کنیم. هنوز هم اگر فرصتی پیدا کنم دوست دارم ایشان برایم شاهنامه فروسی را شرح دهم و من لذت ببرم.

■ **واقعا از کلام میرشکاک بهره می‌بردید یا تعارف می‌کنید؟**

بله!ا بهره می‌بردم. الان در حوزه هنری شعر آیینی را تحلیل می‌کند و نگاهش به شعر آیینی زیباست. مجموعه‌های قدیمی را می‌خواند و توضیح می‌دهد.

■ **گفتید میرشکاک فرد مهربانی است، از مهربانی‌های ایشان روایت کنید.**

خود ایشان را همیشه مهربان یافتم. گاه در اخلاق ایشان تندروی‌هایی دیدم‌ا اما پشت همین تندروی‌ها هم مهربانی است. من اصلاً شعر آقای میرشکاک را یک شعر فاخر و پرخواستگری می‌دانم، چون روحیات او بسیار به این زبان نزدیک است. حتی که غزل‌های میرشکاک این روحیه ستیزندگی را می‌شود دیده؛ بویژه در چهارپاره‌هایش. من علاقه‌مندان زبان درشت‌کات و حماسی میرشکاک، این زبان تقریباً به سبک هندی گره خورده است. شاید در آثار من هم این‌گونه باشد.

■ **بله! در غزل‌های شما ویژگی‌های سبک هندی مشهود است.**

اطحاط‌های که خود میرشکاک به آثار بیدل دارد، سبب این گرایش شده است. اولین کسی که مجموعه‌شعر‌های بیدل را منتشر کرد، میرشکاک بود.

■ **اوایل انقلاب با اسم «منصور منظر» آن را چاپ کرد. بله! بعد منثوی «محیط اعظم» را چاپ کرد. قبل از اینکه ما و دیگران با بیدل آشنا شده باشیم، ایشان آشنا شده بود و این آشنایی با بیدل، در زبان شعری‌اش جریان داشت. این‌ها ویژگی‌هایی است که من به شعر میرشکاک بسیار محترمانه و استناده می‌نرم.**

■ **خوش دارم مصاحبه را با خاطر‌های از شاعران به پایان بریم؛**

اگر موافقتد خاطر‌ه‌ای روایت کنید.

دفتر شعر قیصر در منطقه کم شده بود. آن موقع ایامی بود که شهیدان رجایی و باهنر شهید شده بودند و مدام اشعارش پخش می‌شد. به بچه‌های می‌گفتم: «رفته به سرقت اگر دفتر شعر قیصر/ ریشه به جاباد اگر برگ بری می‌رود.» مواظلب باشیم! خود قیصر را از ما سرقت نکنند، دفترش پیدا می‌شود. وقتی به «فاو» رفتیم، روی منبع‌های بزرگی که سوخته بود، البته بعضی‌ها هم نشفش سوخته بود، یکمصرع از شعر ساعد خطبه شده بود. سید به شاهنامه زد و گفت: «پسین حسین، شعر ساعد است؛ قبل از اینکه ما خودمان اینجا بیاییم شعرمان حضور دارد. لازم نیست خودمان بیاییم؛ شعرمان اینجا هست.»